

۳

زویچی و عینک ایرداز

صو اسب‌های دریایی



برای گوس و باز

ای هسی

برای آوا و پارسا

هن

آژیا سیترو • مریون لیندزی • هدا نژادحسینیان

بود، یک دستی به این طرف و آن طرف قل دادم. هنوز هم ناامید نشده بودم.

یکهو جیغ زدم: «آخخ! دستم!»
سافراس احتمالاً فکر کرده بود لوله، موجودی زنده است و هدف گرفته بودش. غافل از این که پنجه‌های سوزنی‌اش، صاف روی دست بیچاره‌ام فرود آمد.

همین‌طور که او را از روی میز پایین آوردم، روی پایم گذاشتمش و گفتم: «کی به تو اجازه داده بروی روی میز، بدبو خان؟!»



فصل ۱ زیر آب را بین!



سایه‌ای به چشمم خورد و سمت پنجره پریدم. یعنی ممکن است...؟ نه بابا، سایه کلاغ بود. از ته دل آه کشیدم. تسبیح ختسب
مارشمالو، ازدهای کوچکی که دوستان شده بود، چند هفته‌ی پیش برگشته بود به جنگل، سر خانه و زندگی‌اش. ولی من هم‌اش امیدوار بودم که زودتر بیاید و دوباره بهمان سر بزند. خیلی زود؛ هر چه زودتر بهتر.
همین‌جور که چشمم به آسمان بود تا شاید ردی از مارشمالو ببینم، آهی کشیدم و لوله‌ی بزرگی را که روی میز ناهارخوری